

در دوره جدید، نخست رمانتیست‌های آلمانی بودند که در برابر این عقلانیت جدید و سیطره آن، به وحشت افتادند. گوته در سال ۱۸۲۵ م. در شعری گفت: «زمانی را می‌بینم که خداوند از خلقت انسان خشنود نیست!» و در شعری دیگر از ظهور «جنگلی از آهن» سخن گفت. این شعرها نشان‌گر نخستین واکنش‌های منفی نسبت به روند توسعه علمی و تکنولوژیک و صنعتی حاصل از بسط عقلانیت مدرن است.

ظهور «آخرین انسان» شده است؛ یعنی انسان حقیری که دیگر آرمان‌های بزرگ نداشته، تن به بردگی داده و به هر زشتی و پستی‌ای تن می‌دهد. او این مسأله را در رابطه با «مرگ خدا» می‌بیند. «مرگ خدا» برای نیچه به معنای مرگ جهان فرامحسوس و مرگ امر مطلق است. «مرگ خدا» همچنین به معنای «مرگ بنیاد ارزش‌ها»، «مرگ اخلاق» و «مرگ انسان» نیز هست. اما نیچه چشم‌انتظار ظهور انسان دیگری است که علی‌رغم «مرگ خدا» و با پذیرش نیهیلیسم روزگار کنونی، به نحوی فعالانه به زندگی «آری» بگوید.

## ۶ هوسرل

هوسرل نیز با نوشتن کتاب «بحران علوم اروپایی و پدیدارشناسی استعلایی» می‌کوشد و جوهر بحرانی و نیهیلیستیک عقلانیت مدرن را آشکار سازد. مراد هوسرل از بحران علوم اروپایی، بحران علوم جدید، آن‌هم نه بحران اخلاقی یا اعتقادی، بلکه بحرانی وجودشناختی (اونتولوژیک) در این علوم و به تعبیر ساده‌تر، همان بحران نیهیلیسم است. او ریشه این نیهیلیسم را به مبانی نظری سنت متافیزیک غرب برمی‌گرداند. هوسرل معتقد است عقلانیت متافیزیک (فلسفی) که با سقراط ظهور پیدا کرد، سرزمین شهود را ترک کرده، صرفاً به یک عقلانیت منطقی - مفهومی تبدیل می‌شود و در حوزه فلسفه، تفکر به یک نظام‌سازی صوری و مفهومی از جهان واقعی و حقیقی تقلیل می‌یابد. دقیقاً همین امر، یعنی ترک سرزمین شهود و تقلیل تفکر به نظام‌سازی‌های صوری و مفهومی است که باعث شده تفکر متافیزیک بی‌ریشه شود. پس هوسرل ریشه بحران دکارتی، مبنی بر ناتوانی در اثبات جهان خارج و تقلیل «جهان واقعی» به «پدیدارها یا صور آگاهی»، را در سقراط و افلاطون و ارسطو و در لوژیسم یا منطق‌سالاری مستتر در این سنت - که در قیاس با اندیشه‌های پیشاسقراطیان، از همان آغاز در سنت متافیزیک وجود داشت - جست‌وجو می‌کند. به عقیده او منطق یعنی تقطیع و تحلیل و سپس ترکیب و تألیف مفاهیم؛ و خود این تقطیع و تحلیل، یک‌دستی و یک‌پارچگی واقعیت را که در یک دریافت بی‌واسطه شهودی درمی‌یابیم، در عالم مفاهیم از بین می‌برد.

## ۷ هایدگر

هایدگر نیز به تبع هوسرل، ریشه‌های تاریخی مدرنیته و عقلانیت جدید را از آغاز ظهور متافیزیک و از زمان سقراط و افلاطون پی می‌گیرد. به اعتقاد هایدگر تاریخ متافیزیک، تاریخ بسط غفلت از وجود

است و متافیزیک یونانی اگرچه با «پرسش از وجود» آغاز شد، اما به تدریج این پرسش از یاد رفت و «پرسش از موجود» جای آن را گرفت. در واقع، از نظر هایدگر در تاریخ فلسفه مابعدالطبیعه بالمعنی الأعم (بحث از وجود و احکام کلی وجود) به تدریج جای خود را به مابعدالطبیعه بالمعنی الأخص (تئولوژی یا بحث از موجود اعلی، آنتروپولوژی یا علم النفس و بحث از موجود انسانی و کاسمولوژی یا طبیعیات) داد و موجوداندیشی آنچنان بر وجودشناسی غلبه پیدا کرد که مسأله اصلی و بنیادین پرسش از «وجود» از یادها رفت تا آن‌جا که در روزگار کنونی این پرسش از اساس بی‌معنا تلقی می‌شود. جوهره تفکر هایدگر را می‌توان دعوت به نوعی «سوگردانی» تلقی کرد؛ یعنی دعوت به معطوف کردن نگاه موجوداندیش بشر به یک حقیقت بنیادین که وی از آن به وجود الیا تعبیر می‌کند. به همین دلیل هایدگر، به منظور برون‌شدن از بحران‌های تمدن کنونی، چشم‌انتظار ظهور نوع دیگری از تفکر است که از آن به تفکر «نه دیگر مابعدالطبیعی» یاد می‌کند؛ یعنی نوع دیگری از تفکر که دیگر از سنخ تفکر متافیزیک نیست. هایدگر همچنین، معتقد است که تفکر متافیزیک در آخرین بسط تاریخی خود به ظهور تکنولوژی‌های جدید منتهی شده است که با ابزارسازی‌های گذشته بشر تفاوت‌های بنیادین دارد. به باور او سرشت و ذات تکنولوژی‌های جدید را می‌توان نوعی گشتل، یعنی چهارچوب‌بخشی و انتظام‌بخشی به همه‌چیز حتی به نحوه هستی خود انسان، تلقی کرد. این وجه از تکنولوژی و تفکر تکنولوژیک، یعنی تلقی هر چیز به منزله منبعی برای استفاده و بهره‌برداری، در روزگار ما بر بشر و حیات او آنچنان غلبه یافته که حتی طبیعت، محیط زیست و زندگی آدمی بر روی کره زمین را به مخاطره افکنده است.

## ۸ نئومارکسیست‌ها یا مکتب فرانکفورت

برخی نئومارکسیست‌ها مانند مارکوزه و آدورنو که تحت تأثیر هایدگر بودند، نقدهای بسیاری به جامعه و تمدن جدید وارد ساختند. مارکوزه از ظهور «انسان تک‌ساختی» و بنیامین و آدورنو از «بازتولید مکانیکی اثر هنری»، مرگ هاله یا قداست و حال و هوای اثر هنری و لذا مرگ هنر و از «صنعت فرهنگ» و یکسان‌سازی توده‌ها و غلبه و سیطره فرهنگ عامه بر فرهنگ متعالی سخن گفتند.

در ادامه همین سنت، هابرماس از ضرورت بازگشت به نوعی «عقلانیت تفهیمی» در برابر سیطره «عقلانیت ابزاری» سخن می‌گوید. اما باید خاطرنشان کرد علی‌رغم انتقادات تند نسل‌های گوناگون فرانکفورتیان به تمدن کنونی، هیچ‌یک



نیز می‌بخشد. از این‌جا به بعد دین نیز تابع انسان است و هیچ چیزی غیر از عقل انسان حق تصمیم‌گیری در امور او را ندارد.

## ۴ خدایی انسانی

عقلانیت برآمده از دکارت و بلوغ یافته در کانت، در ایدئالیسم آلمانی به حد کمال و اوج خویش می‌رسد. این‌جا عقل انسان چنان جایگاه ویژه و والایی می‌یابد که حتی باور آن برای بسیاری از غربیان نیز سخت است؛ تا آن‌جا که در همان زمان به‌صورت جنبش نوکاتی و پوزیتیویستی در برابر آن موضع می‌گیرند. هگل که خود را مبدع ایدئالیسم مطلق (برآمده از ایدئالیسم سوپرناتیو فیخته و ایدئالیسم ابن‌کنیو شلینگ) می‌داند، چنان عقل را به مرتبه خدایی می‌کشد که تصریح می‌کند: هرچه عقلانی است واقعی نیز هست و هرچه واقعی است، عقلانی! پدیدارشناسی روح هگل، نظام فلسفی پیچیده و

تنها «نشان می‌دهد که تلقی رایج از دین به این معنا که خداوند واضع احکام است و انسان باید مطیع امر الهی باشد، نتیجه‌ای جز انکار آزادی انسان و حقیر دانستن عقل او ندارد. از نظر کانت چنین انسان حقیری نمی‌تواند فاعل فعل اخلاقی باشد؛ زیرا فاقد اراده اخلاقی است که مهم‌ترین شرط فعل اخلاقی می‌باشد. در تعریف کانت دین امری نیست که انسان از پیش ملزم به رعایت آن باشد، بلکه صرف این‌که انسان مطابق وجدان اخلاقی خویش عمل کند، فعل دینی نیز محقق شده است. اراده خداوند نیز نمی‌تواند چیزی غیر از اراده آزاد انسان باشد.

گذشته از این که دفاع کانت از دین عقلانی (دین انسان‌آئینی) به انکار قیومیت سازمان دینی (کلیسا) منجر می‌شود، اذعان او به این مورد، به تثبیت سکولاریسم و لیبرالیسم در اندیشه اخلاقی و اجتماعی غرب می‌انجامد. کانت با کاوش در عقل عملی، سوپره را از موضع درک و کشف جهان ارتقا می‌بخشد و به او شؤون قانون‌گذاری و مرجعیت عملی